

نوشت اول

نزدیک ذهن می شوم تا جایی که دیگر نبینم اش و در ندیدن اش هزارگونه تعبیراش می کنم و همین هزارگونه تعبیر کردن ام از ذهن برایم دریچه ای باز می کند که هر بار منظره ای دیگر از آن پیداست. وعادت می کنم و تربیت می شوم تا ندیده ها و آنچه دیده ام را یکنواخت نبینم. و تربیت ذهن من تعریف چیزهایی از من است که بی من تعریف اند. از پشت ذهنم که به نزدیکی هایش رسیده ام عبور می کنم و در جایی دورتر از نزدیک به خودم که دور از ذهنم شده ام نگاه می کنم.

خالی ام. بر می گردم با تمام خودم، تا نزدیک نزدیکی ذهن و با تأمل به پشت حرفی غائب خیره می شوم و آنچه از غائب و در غیب دیده ام را با حفظ امانت به شیوه ی خودم می آورم بر صفحه ی سفید. غائب را همان طور که غائب است می بینم و می آورم اش بر صفحه ای سفید. انگار کسی از دور دست خودم مراقب دست های من است تا شرح چیزی از آنچه غائب است را بر صفحه ی سفید نیاورم. به دوستانم اما که می اندیشم مثل کتاب می بینم شان. بعضی از کتاب ها قطوراند، چند جلداند. همه ی صفحات اش قابل تأمل نیستند یعنی توجه آدم ا به خود جلب نمی کنند، زمزمه ی ذهن و لب مان نمی شوند اما ما تمام صفحات یک کتاب را به طور کلی به عنوان یک کتاب می پسندیم و یا دوست داریم و بعد از خواندن، آن را در جایی روشن از کتابخانه مان می گذاریم.

بعضی از کتاب ها را مکرر باز می کنم هر جا هم که می روم اگر اقامتی طولانی در آنجا داشته باشم آن کتاب ها را، آن چند جلد کتاب را با خودم می برم حتی اگر در طول سفر فرصت باز کردن شان را نداشته باشم. چون خودم را در آنها دیده ام و شناخته ام و هر لحظه برای من آن کتاب ها به مثابه ی مرجعی هستند برای دیدن خودم. مثل بعضی از دوستان که همیشه در یادم هستند و هر روز به شکلی به آنها می اندیشم و با می اندیشم خود آنها را می بینم، با آنها هستم. دوستانی که داریم همین گونه اند. گاهی حالت ها و حرف های خوب شان نصیب مان می شود و گاهی نه. من هم با دوستان ام همین گونه ام.

از عادت و از اجباری که تکرار بعضی عادت ها را در رفتارم می ریزد خسته ام. و هر روز خسته تر از دیروز در جنگ با عادت هایم به صحنه می روم. صحنه ای که وارد اش می شوم، خود، از پیش در ذهنم به انتظار نشسته تا مرا جذب خود کند. و من باز هر روز صحنه را پس می زنم تا مجذوب آنچه می بینم نشوم. آنچه می شنوم و می بینم را در ضلعی از فراموشی رها می کنم و تمام هوشم را به اتفاقی نیفتاده می برم تا اتفاق بیفتم.

هر روز که می آید چیزی از هر روز که می گذرد را با خود می آورد و آنچه که می آید و آنچه گذشته است تبدیل می شود به آنچه که می آید. اما تعیین آنچه که می آید را خودمان رقم می زنیم. یعنی تمام گذشته را دستمایه می کنیم برای چگونه بودن حال و آینده مان. گذشته ی کلمه را در کلمه ای نیامده نگاه می کنیم و با کلمه ای نیامده کشف غائب می کنیم. کشف غیب.

سردبیر

نوشتا ۵